

مقاله ای که از نظر خوانندگان محترم می گذرد از میان بحث هایی انتخاب شده است که در میان فعالین جنبش چپ در آلمان که در حزب تازه تأسیس «چپ» گرد هم آمده اند انتخاب شده است. این مقاله حاوی نکات قابل توجهی پیرامون ضرورت توجه به مبانی تکامل اجتماعی و ضرورت های ناگزیر رشد و توسعه در جوامع و بویژه آن دسته از پیش شرط هایی است که جابجایی فرم‌های اجتماعی بدون آن راه اعوجاج بخود گرفته و لاجرم به انحراف می انجامد و چنانکه در مورد کشورهای که به «سوسیالیسم واقعا موجود» شهرت یافته بودند به فروپاشی مفتضحانه ای انجامید.

نویسنده ی این مقاله با استناد به پیشاهنگان فکری جنبش سوسیالیستی و تنوع نظرات موجود میان آنان، که بر ضرورت دست یافتن به سطح معینی از رشد مناسبات تولید و به تبع آن نیروهای مولده تاکید کرده و یا اینکه نیل به این سطح از رشد اجتماعی را در چارچوب مناسبات قدرت کاملاً نوینی (پس از کسب قدرت سیاسی نیروهای پرولتری) ممکن می دانسته اند چنین نتیجه گیری کرده است که میتوان به کمک مارکس به استالین زدایی پرداخت. از این نتیجه چنین وادمود می گردد که گویا مارکس را می توان جزو آندسته شمرد که بر ضرورت رشد سرمایه داری و تکامل نیروهای مولده برای گذار به سوسیالیسم تاکید می ورزد و استالین چهره ی شاخص جریانی است که با تکیه بر اراده گرایی و با استناد به سیاستی که در دوران حکومت او در اتحاد شوروی بکار بسته شد صرف در دست داشتن قدرت سیاسی، که بهر نحو در جهت حفظ آن تلاش می گردد، حتی با اعمال خشونت های بسیار، می توان زمینه را برای گذار فرا هم کرد. در همین رابطه می توان به بحثی که میان لنین و لوناچارسکی در سال های نخستین انقلاب سوسیالیستی در گرفت و موضوع آن کاستی های فرهنگی در میان مردم روسیه و زیانهایی که این کمبودها به امر ساختمان سوسیالیسم وارد می آورد اشاره کرد.

خوانندگان مقاله خود درخواهد یافت که در این مقاله کوشش شده است جنبه های نظری امر گذار برجسته تر گردد و کمتر به جنبه های عملی آن و بویژه نقشی که این جنبه ها در تاریخ انقلاب اکتبر، سال های نخستین ساختمان سوسیالیسم و نیز نقش ترمز کننده ی آن در تمام مسیر این امر بر جای گذاشت پرداخته شده است.

یکی از محوری ترین استدلال های این طرز تفکر اینست که روسیه با توجه به سطح نازل رشد مناسبات سرمایه داری در آن آمادگی لازم را برای ساختمان سوسیالیسم نداشت، سرمایه داری هنوز در تار و پود جامعه ریشه ندوانده بود و نیروهای پرولتری نه از سطح رشد فرهنگی و نه سیاسی لازم برخوردار بودند که قادر باشند وظیفه ای را عهده دار شوند که بورژوازی در کشورهای اروپای غربی طی سده های متمادی رشد توانسته است بخوبی انجام دهد. در این مقاله توجه نشده است که در مورد انقلاب اکتبر مسئله فقط بر سر روسیه و سطح رشد آن نیست بلکه این نکته بدست فراموشی سپرده شده است که روسیه مجبور بود یدک کش کشورها و خلقهای حاشیه ای متعددی شود که از سطح رشد بسیار نازل تر و مناسباتی بس عقب مانده تر از روسیه برخوردار بودند و نه تنها نمی توانستند سهمی در این ترانسفورماسیون بزرگ ادا کنند بلکه به آهسته تر کردن و بالمال ترمز آن کمک کردند. در اینجا باید بر این نکته اشاره که مارکس بر اولویت مناسبات اجتماعی در برابر وانمودهای فرهنگی تاکید داشت و معتقد بود که این پدیده ها دارای تاریخی جدا از واقعیت زندگی نیستند و با دگرگونی این واقعیات آنها نیز دستخوش تغییر می گردند. روند تاریخی در سیر تکوین خود این اشکال ایدئولوژیک را نیز تولید و باز تولید می کنند. تاکید یکجانبه بر یکی از این جنبه ها ساده کردن دیالکتیک تکامل اجتماعی است. مثالی در این رابطه بیفایده نیست. از سال 1990 تا کنون که وحدت دو بخش آلمان تحقق یافته است، سطح بارآوری کار میان دو بخش هنوز یکسان نیست و تناسب میان میزان ظرفیت های اقتصادی دو بخش از سی درصد به نزدیک هفتاد درصد رسیده است. باید توجه داشت که امر اتحاد میان دو بخش آلمان

در بستر شرایطی صلح آمیز و در موقعیتی که آلمان دارای ظرفیت اقتصادی درجه ی بالایی بود عملی شد، ولی در دوران انقلاب اکتبر که اولاً خود انقلاب موجب بروز آشوب در همه ی گستره ها می گردد و علاوه بر آن بروز جنگ داخلی و مداخله ی 14 کشور آنتانت برای سرکوب انقلاب، انقلابی که در بستر جنگ جهانی اول پا گرفته و پیروز شده بود خود موجب دشواری هایی شده بود که نیاز به تلاش های غول آسا برای مقابله با پیامدهای آن داشت، این گذار بدترین شانس موفقیت را داشت باید توجه داشت که سرمایه داری چگونه نیروی کار را در پروسه ی تولید دیسپلینه می کند، ولی در شرایط مشابه در سوسیالیسم این جبر غیر اقتصادی است که باید همان نقش را در روند تولید ایفا کند. بدیهی است که در اینجا قصد ما این نیست که توجیهاتی برای شکست راهی که گویا درست بوده است بدست داده شود. مسئله بر سر اینست که تنوری عموماً از بهترین و مناسب ترین مورد حرکت می کند ولی در عمل دست حوادث کنشگران سیاسی را در برابر واقعیاتی قرار می دهد که فرار از آن امکانپذیر نیست. وجه مقابل اراده گرای همواره تسلیم طلبی است و در اینجا تسلیم مناسبات حاکم شدن انگلس خود در بحثی که میان سوسیال دمکرات های آلمانی حول مسئله ی استعمار در گرفته بود شرکت می کرد و وجود دوگانه ی آن را گوشزد می کرد. انگلس می گفت استعمار اروپایی سلطه طلبانه و برخاسته از مقاصد سودجویانه ی آناست ، اما به کشورهای عقب مانده کمک می کند تا از خواب و رخوت تاریخی خود برخیزند و در شاهراه تکامل گام بردارند، بدون آن همان کثافات کهنه امکان بقا می یابد. اکنون که به گذشته نگاه می کنیم و نگاهی اجتماعی به وضعیت بسیاری از کشورهای سابق مستعمره می اندازیم، کمتر کشوری است که توانسته است از عقب ماندگی تاریخی خود رهایی یابد و حتی پس از کسب استقلال سیاسی هنوز با عقب ماندگی فاحشی دست و پنجه نرم می کنند. نه تنها استعمار طولانی نتوانست این کشورها را از حاشیه ی تولید خارج کند بلکه استقلال سیاسی، که نتیجه ی جنبش های آزادی بخش بود نیز نتوانسته است راه حلی برای عقب ماندگی در بر داشته باشد. نتیجه اینکه سنجیدن حوادث تاریخی به کمک سنجه هایی که از تنوری برخاسته اند پندار گرایانه بنظر می آید زیرا واقعیت را با آنچه که کمال آرزوی ماست می سنجد. واقع گرای آناست که کمال آرزو و آرمان با توجه به واقعیت موجود در مد نظر گرفته و در جهت تحقق آن اهتمام ورزیده شود.

نکاتی پراکنده درباره ی بحث های جاری

نویسنده ی محترمی مقاله ای نوشته و مقاله ی خود را "سایه ی پهن استالین" نام نهاده است او در واقع نام خوبی را برای مقاله ی خود انتخاب کرده است زیرا مجادلات قلمی میان چپ ها نشانگر آنست که میان آنان چه اغتشاش فکری گسترده ای حکمفرماست و هنوز نتوانسته اند پیرامون این پرسش که آیا استالین واقعا آن سایه ای است که کمونیسم ستیزی هنوز از آن تغذیه می کند و یا اینکه او دارای چنان جاذبه ای بود که توانست مردمان بسیاری را در برابر امپریالیسم متحد سازد پاسخ درخوری بیابند. بسیاری مبنای تحلیل خود را مناسبات حاکم در روسیه ی سال های بیست تا سی قرن بیستم قرار می دهند و پیامدهای انباشت اولیه ی سوسیالیستی که با سرعتی سرسام آور و به قیمت از میان رفتن کشاورزی کارآمدی که موجود بود متحقق شد را یکی از عوامل اصلی انحرافات تلقی می کنند. در دوران صنعتی شدن صنایع گوناگون و عمدتاً سنگین چون قارچ بعد از باران سر از زمین بیرون زدند. علاوه بر آن بر این نکته اشاره می شود که در چنین تحلیلی باید در نظر گرفته شود که روسیه دارای چه مناسبات اقتصادی، اجتماعی و

فرهنگی بود و چرا چنین مناسباتی موجب آن شد که روسیه در سطح انحصار دولتی باقی ماند و از پیشرفت عاجز ماند و نتوانست از انحرافات و پدیده های بیگانه با اهداف اولیه و سر آخر از بن بست تاریخی خود رهایی یابد. برخی چنین می پندارند که کافی است به این موضوع اشاره رود که بالاخره این اتحاد شوروی بود که بر فاشیسم هیتلری پیروز شد و اگر اشکال و شیوه های دولتمداری و رهبری در حزب با قوانین سوسیالیستی سازگار نبوده اند، باید آنرا برخاسته از مناسبات و موقعیت های تاریخی آن زمان درک کرد. نیازی به تاکید نیست که امروزه نمیتوان رویکرد کاسبکارانه ای با جنایات استالین داشت و کفه های ترازو را با مضار و مزایای آن سبک سنگین کرد. مارکس در فقر فلسفه (جلد چهارم آثار به آلمانی ص. 101) بر چنین نوع برخورد خرده بورژوازی اشاره می کند و می نویسد: "خرده بورژواها چگونه به مردان بزرگ تاریخ نگاه می کنند: ناپلئون مرد بزرگی است، اعمال نیکی داشته و بدی هایی نیز مرتکب شده است... پس مسئله را باید چنین حل کرد که جنبه نیک آن را حفظ کرد و بدی ها را از میان برداشت." مارکس می گوید (همانجا، ص. 100) "در یک پیکره ی اجتماعی همه ی روابط همزمان وجود دارند و تکیه گاه همدند". مشخصه ی حرکت دیالکتیکی در آنست که جوانب متضاد آن در کنار هم قرار دارند و در نبردند و به مقوله ی نوینی فرا می رویند. اگر مسئله را چنین مطرح کنیم که خوب جنبه ی منفی را از بین می بریم با اینکار حرکت دیالکتیکی را به دو پاره تقسیم می کنیم.

اما مسئله اینجا ارزیابی «رهبر خلق» نیست. در کشورهای دیگری هم ما شاهد وجود خطوط نظام حکومتی مشابه اتحاد شوروی هستیم و می توان همه ی این نمونه ها را تحت نام جمعی استالینیستی گرد آورد و مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. از این نظر اینکار دارای اهمیت است که این نمونه ها بهانه های خوبی برای لکه دار کردن سیمای سوسیالیسم عرضه کرده اند تا حدی که دشمن در صد و پنجاه سال گذشته قادر به آن نبوده است. برای انجام این کار نمی توان فقط به تاریخ اتحاد شوروی بسنده کرد، باید پا را از آن فراتر نهاد نظریه ی فرماسیون ها را هم در نظر گرفت و اینجاست که مارکس به یاری چپ ها می شتابد تا آنان را از زیر سایه ی پهن استالین خارج کند.

اولین نکته ای که می توان بر آن تاکید کرد اینست که اگر در جامعه ای که سرمایه داری رشد نکرده قرار است مناسبات سوسیالیستی شکل بگیرد استالینیسم اجتناب ناپذیر است. در سال 1917 م. مقارن با انقلاب اکتبر چنین حدسی ناممکن بود.

لنین از آنالیز اقتصاد جهانی به این نتیجه رسید که امپریالیسم از دهه های پایانی قرن نوزدهم از آنجایی که چارچوب تکاملی اش محدود شده است "سرمایه داری در حال احتضار" است و در آستانه ی انقلاب های اجتماعی و پرولتری قرار داریم". (امپریالیسم به مثابه عالی ترین ...) اینکه انقلاب جهانی آغازش در روسیه بود منطقی بنظر می آمد، زیرا زنجیره از ضعیف ترین حلقه ی خود قطع می شود. حتی مارکس و انگلس هم چنین روندی را حدس زده بودند.

"یک صورتبندی اجتماعی تا زمانی که همه ی نیروهای مولدش انکشاف مکفی نیافته اند اضمحلال نمی یابد و مناسبات تولیدی عالی تر هرگز پیش از آنکه شرایط مادی وجودی اش در دامان جامعه ی کهن نطفه نگرفته باشند جای آنرا نمی گیرد." (مارکس، نقد اقتصاد سیاسی، جلد 3، ص. 100) این نگرشی از نوع تاریخی - جهانی است. تحقق قوانین تاریخ قواعد مختص خودش را دارد. رقابتی که در نتیجه ی مناسبات گسترده ی بین المللی با کشورهای پیشرفته ی صنعتی کافی است تا کشورهایایی که دارای رشد نازل صنعتی هستند نیز با تضادهای مشابهی روبرو گردند. (در ایدئولوژی آلمانی، جلد 3، ص. 100) "با توجه به سطح بالای رشد صنعتی و سلطه ی اقتصادی انگلستان مارکس و انگلس رابطه ی متقابل آن را با کشورهای دیگر در مد نظر داشتند. (مارکس و انگلس، مبارزه ی طبقاتی در فرانسه،

جلد □، ص. □□) مارکس مجمع جهانی کارگری را فراخوانده بود تا از جنبش رهانبخش ایرلند پشتیبانی کنند. اگر سلطه ی اشرافیت زمیندار انگلیسی در ایرلند شکسته شود پس پیش شرط های انقلاب پرولتری در انگلستان فراهم می آید. (نامه ی مارکس به مایر و فوگت، جلد □□، ص. □□□)

مشابه آن در سال 1□1□" هنگامی که ما روند انقلابی را در مقیاس جهانی در نظر بگیریم، می توانیم این قاعده ی کلی را نتیجه گیری کنیم.. روند انقلابی جهان از بخش های تحتانی سیستم جهانی اقتصاد آغاز می شود، از جایی که پیروزی پرولتاریا سهل تر است اما تبلور مناسبات نوین دشوار تر صورت می گیرد؛ سرعت تهاجم انقلاب رابطه ی معکوسی با سطح بلوغ و بالندگی مناسبات سرمایه داری و سطح بالای نوع انقلاب را دارد" (ن. بوخارین، اقتصادیات دوران گذار، ص. □□1). سر انجام انقلاب به آمریکا نیز سرایت خواهد کرد " تعادل درونی ایالات متحده نیازمند توسعه طلبی است و این تلاش برای سلطه بر کشورهای دیگر نظم اقتصادی آمریکا را نیز مبتلا به عناصر مغشوش مختص اروپایی ها و آسیایی ها خواهد کرد یک انقلاب پیروزمند در اروپا و آسیا تحت چنین شرایطی چگونه اجتناب ناپذیری ایالات متحده به یک دوران انقلابی راهنمون خواهد شد." (لئون تروتسکی، اروپا و آمریکا، دو سخنرانی، ص. □□)

انقلاب اکتبر روسیه را در برابر همه ی کارگران جهان مقید ساخت. در غرب فرهیخته، در آمریکا، که تا کنون به روسیه به چشم یک کشور عقب مانده ی بربرمنش می نگریستند کارگران می گویند: سعادت ما به پیروزی پرولتاریای روسیه وابسته است." باید تا بیداری طبقه ی کارگر اروپای غربی میانی صبر به خرج داد و مقاومت کرد. جنبش کارگری در این کشورها میان سال های 1□1□ تا 1□□□ فقط خواب و خیال نبود.

اینکه انقلاب در غرب اتفاق نیافتاد یا در اطریش و آلمان به بورژوازی شدن حاکمیت انجامید قابل پیش بینی نبود. حزبی که سال های طولانی برای برقراری جامعه ی سوسیالیستی مبارزه کرده و قربانیان بی شماری داده بود، هنگامی که قدرت را بدست گرفت نمی توانست سرمایه داری را در دستور کار خود قرار دهد. این کار در چشم هواداران حزب و مردم خیانت و تسلیم طلبی محسوب می شد. "تبلیغات سوسیالیستی خواست های اجتماعی خلق روس را بروز داده است. چرا باید صبر کرد تا روسیه روند انگلستان را طی کند و در روسیه بورژوازی شکل بگیرد مبارزه ی طبقاتی جریان یابد و بواسطه ی آن آگاهی طبقاتی بوجود آید و سرانجام زوال جهان سرمایه داری تحقق یابد؟" خلق روسیه این تجربیات را در روند اندیشه، حتی اندیشه ی یک اقلیت پشت سر گذاشته است. خلق روس از این تجربیات فراتر رفته است. این امر به خلق کمک کرد تا پابرجا بماند، همانطور هم تجربیات سرمایه داری غربی به او یاری خواهد رساند تا در کوتاه ترین زمان به سطح اعلای تولید جهان غرب برسد". (آنتونیو گرامشی، انقلاب علیه سرمایه، گرامشی انساندوست فراموش شده، ص. □□)

هنگامی که امید به تشکیل جمهوری های شورایی در اروپا (بوخارین و پرنوبراشنسکی، الفبای کمونیسم، ص. 1□1) نقش بر آب شد می بایست روند مدرنیزه کردن تعویق مانده به تنهایی به مرحله ی اجرا گذاشته شود. بدین ترتیب توصیه ای که لنین به کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره کرده بود برای روسیه ی شوروی بکار بسته شد ولی اینبار بدون کمک دیگری! این کشورها می توانند در صورت تبلیغات منظم و بواسطه ی کمک های اقتصادی از سوی پرولتاریای انقلابی کشورهای پیشرفته به نظم شوروی و از طریق مراحل تکاملی معینی به کمونیسم نایل آیند بدون آنکه مرحله ی رشد سرمایه داری را پشت سر نهاده باشند». (لنین، کنگره ی انترناسیونال کمونیستی، □□1، آثار، جلد □□، ص. □□□)

مبادی و مبنای طرح مارکسیستی جامعه ی سوسیالیستی بر این امر نهفته است که از لحاظ تاریخی تالی سرمایه داری است. رفع تاریخا قانونمند آن نیازمند انکشاف آنست و این رسالت تاریخی بورژوازی است".

تکامل نیروهای مولد کار اجتماعی رسالت تاریخی وحقانیت سرمایه داری است. سرمایه داری با این کار نا آگاهانه شرایط مادی شیوه ی تولید عالی تری را ایجاد می کند." (جلد سوم سرمایه، ص. □□□ آلمانی) جامعه ی بورژوازی و تصاحب عمومی طبیعت و نیز خود رابطه ی اجتماعی از سوی اعضای جامعه را باعث می شود. اینجاست آن تاثیر تمدن ساز سرمایه. چون یک مرحله ی اجتماعی تولید می کند که در برابر آن همه ی اشکال پیشین چون تکامل محلی بشر و پرستش طبیعت بنظر می آیند. " (گروندریسه، ص. □□□، جلد □□□) جنبه ی تمدن ساز سرمایه داری در این امر نهفته است که به نحوی و تحت شرایطی کار افزوده را مجبور سازد که تکامل نیروهای مولده، مناسبات اجتماعی و خلق عناصر نوسازی مزایای بیشتری دارد تا اشکال گذشته ی برده داری، رباب رعیتی و غیره " (سرمایه، جلد سوم، ص. □□□). این فقط سرمایه داری است که برای نخستین بار مبنای واقعی شکل عالیتر جامعه را ایجاد می کند که اصل بنیادین آن تکامل آزادانه و کامل فرد است «(سرمایه جلد اول، ص. □□□). "مناسبات وابستگی فردی نخستین اشکال اجتماعی هستند که در آن بارآوری فردی در حد نازلی و فقط در پاره ای از جهات تکامل می یابد. استقلال فردی که مبتنی بر وابستگی موضوعی باشد، دومین شکل بزرگی است که در آن تازه یک نظام عمومی سوخت و ساز اجتماعی صورت می گیرد، روابط کلی، و نیازهای عمومی و ثروت عام ایجاد می کند. فردیت آزاد که مبتنی بر تکامل عمومی افراد و تبعیت بارآوری جمعی و اجتماعی بمنزله ی ثروت اجتماعی آن سومین مرحله است. دومین مرحله شرایط را برای مرحله ی سوم فراهم می آورد» (گروندریسه، ص. □□□).

مارکس روشن و صریح است. «این تکامل عالیتر فردیت» را فقط می توان از طریق یک روند تاریخی بدست آورد، که در آن فرد قربانی می شود. « (تنوری هایی درباره ی اضافه ارزش، جلد □□□، ص. III) سرمایه داری پیش از آن بخش های منزوی جهان، خلق های گوناگون، ملت های متخاصم، اقوام و خلق ها را در مناسبات بازارمانندی گرد هم می آورد که تابع قوانین ارزش اند. «پیشرفت انسانی» که سرمایه داری کورکورانه و بیرحم به پیش می برد به آن بت های نفرت انگیزی می مانند که شاهد را از کاسه ی سرکشتگان می نوشند». (مارکس، نتایج آتی سلطه ی بریتانیا در هندوستان، جلد □□□، ص. □□□) با این وجود مارکس تاکید می کند که این یک پیشرفت است. هم اجتناب ناپذیر است هم بلادرنگ زیرا «اگر ما در جامعه، چنان که هست، شرایط مادی تولید و مناسبات مراوده ی آن را برای یک جامعه ی بی طبقه آماده نداشته باشیم هر گونه کوشش برای تخریب آن عملی دن کیشوت وار است». (مارکس، گروندریسه، ص. □□□)

بدیهی است که مزایای تمدن ساز هدیه ی سرمایه داری به بشریت نیست: «جامعه ی بورژوازی اعلامیه ی حقوق بشر را در دستور روز قرار می دهد. دوران نوین با این عبارت آغاز می شود که همه ی انسان ها برابرند. شرایط پیشینی ایجاد رفاه، آزادی و رهایی انسان از فقر و فلاکت، و از وابستگی به طبیعت با تکامل این شیوه ی مدرن تولید اعلام می شود و ممکن می گردد. و در عین حال این امکان بعضا نابود می شود مثلا امکان آزادی را از راه کاهش ساعات کار گسترش داد. این تضاد فقط یک منطبق عینی نیست، بلکه منطق مبارزات دویست ساله ی گذشته است که چهره ی سرمایه داری را تغییر داده است. مفهوم مدرنیته به همین معناست. این موضوع در هر صورت باید گفته شود. دستاوردهای تمدن نشانه ی گرایش عینی مدرنیسم سرمایه داری نیست، بلکه نتیجه ی مبارزه ی طبقاتی است که همواره در خطر است.»

اتحاد شوروی تنها در محاصره خصم باقی ماند. یک دهه جنگ های داخلی و تجاوز کارانه موجب تخریب و ویرانی کشور شد. بلکه چنانکه لنین پیش گویی کرده بود سرمایه داری ریشه کن نشده و دشمن داخلی پایگاه هایش را از

دست نداده بود.“ دشمن به برکت تولید خرده مقاومت می کند و فقط یک وسیله برای آنکه زمینه آن خشکانده شود وجود دارد و آن اینست که اقتصاد کشور ، از جمله کشاورزی بر بنیاد تکنیک نوین، بر بنیاد تکنیک نوین تولید انبوه قرار داده شود. این بنیاد الکتریسیته است. کمونیسیم یعنی حکومت شورایی بعلاوه الکتریفیکاسیون همه ی کشور... تنها زمانی که همه ی کشور الکتریفیسه شده است، هنگامی که صنایع، کشاورزی و ترآوری دارای یک بنیاد مدرن صنعتی بزرگ باشند می توانیم از پیروزی قطعی صحبت کنیم. (لنین، گزارش دربار هی فعالیت شورای کمیسرهای خلقی، جلد 1، ص. 111)

حکومت شورایی بعلاوه ی الکتریفیکاسیون یک فرمول سیاسی است که اقتصاد، علم و فن، طبیعت و انسان را تابع ساختمان سوسیالیسم می کند. وظیفه این بود که در کوتاه ترین مدت آن مدرنیزاسیونی انجام گیرد که در غرب از قرنهای 1 و 11 شروع شده بود. این مسئله ای نیست که مختص شوروی باشد. همه ی کشورهایی که در نظر دارند مرحله ی سرمایه داری را دور زنند و یا از آن بپزند، چیزی که مارکس درباره ی آن هشدار داده بود، «هر گاه جامعه ای قوانین طبیعی حرکت خود را دریافته است... قادر نیست از سر مراحل طبیعی تکامل خود بپرد و یا آن را نادیده بگیرد. اما می تواند دردهای زایمانش را کوتاه کند و یا تلطیف کند» (سرمایه، جلد اول، ص. 111) مجبورند انباشت اولیه سوسیالیستی را انجام دهند. چیزی که رسالت تاریخی بورژوازی است. بار گران آن بدوش هر کسی که باشد، توزیع کمابیش اجباری منابع داخلی و تغییر ساختار اجتماعی صورت گرفته و سرمایه بعلاوه ی تصاحب مالکیت فئودالی و کلیسای کشورها و ملتهای بیگانه را غارت کرده و وابسته به خود کرد.

هنگامی که مارکس بر این نکته اصرار دارد که سوسیالیسم وارث سرمایه داری است، تا عاقبتی چون دن کیشوت نداشته باشد منظورش این نیست که سطح فنی آن را به ارث برد، بلکه «انسان هایی که اقتصاد زمانه (مارکس، گروندریسه، ص. 111) را درک کرده اند، بگونه ای عقلانی و با صرفه کار کنند، خلاقانه به وظایف خود برخورد کنند، نوآوری داشته باشند، تا نسبت به دیگران برتری داشته باشند، ابتکار شخصی از خود نشان دهند، در برابر دستاوردها موضعی انتقادی داشته باشند، مبادله ی آزادانه ی افکار و ارتباطات بی مانع فراتر از همه ی مرزها برایشان بدیهی باشد، خودمختاری برایشان چون ارزش باشد و خودآگاهی داشته باشند و از آن در تصمیمات سیاسی استفاده کنند. و این نتیجه آموزش و تربیت مناسبات سرمایه داری است. این خصوصیات شخصیتی تا جایی که بسود سرمایه باشد شکل می گیرد. این فردیت آزاد تابع و در چارچوب ارزشیابی سرمایه است. با انقلاب سوسیالیستی این پوسته ترکانده شده و همه پتانسیل خلاق آزاد می شود. این تیپ انسانی مهمترین سرمایه ی اولیه سوسیالیسم است. با جهش از سر جامعه ی بورژوایی آنکه به این پتانسیل مدنی نیاز مبرم دارد، برای آنکه چنین شود باید توسط مردمانی شکل بگیرد که چنین چیزی را نه تجربه کرده اند و نه از سرگذرانده اند.

وظیفه ی اصلی جامعه ی نو انقلاب فرهنگی است. فرهنگ یعنی، بیش از مبارزه با بیسوادی، توالتهای تمیز در رستوران ها و رنالیسم سوسیالیستی بر دیوارهای دودخورده. فرهنگ در درجه ی اول فرهنگ کاری است، فقط با کار و اقتصاد آمیخته با فرهنگ است که کارگر خود را خلاق می کند و با روند کار یکی می داند.

لنین عقب ماندگی شیوه ی زندگی روسها را می شناخت. او مطمئن بود که حکومت شوروی می تواند بر کاستی های فرهنگی فائق آید.“ اگر برای ساختمان سوسیالیسم سطح فرهنگی معینی ضرور باشد، (اگرچه هیچکس نمی تواند بگوید که این سطح معین فرهنگی چه حدی است، زیرا در هر کدام از کشورهای اروپای غربی متفاوت است) پس چرا

نباید از راه های انقلابی شروع به ایجاد این سطح معین بکنیم و سپس بر پایه ی قدرت کارگران و دهقانان و قدرت شوروی پیش رویم و به خلق های دیگر برسیم. شما می گوئید برای ساختمان سوسیالیسم متمدن بودن ضرور است. درست. پس چرا نتوانستیم پیش از آنکه پیش شرطهای این مدنیت را که بیرون راندن زمینداران و سرمایه داران جزو آنست فراهم کنیم بسوی سوسیالیسم گام برداریم؟ (لنین، دربار هی انقلاب ما، جلد □□، ص. □□□) وضعیت بن بستى که ما در آن قرار داشتیم و موجب شد که قدرت کارگران و دهقانان دهها برابر شود، به زحمتکشان روسیه این امکان را دادند تا پیش شرطهای اساسی تمدن را از راهی متفاوت از کشورهای اروپای غربی ایجاد کند. (همانجا، ص. □□□)

برای اواداره ی پست پروسی نمونه ی اقتصاد سوسیالیستی است. (لنین، دولت و انقلاب، جلد □□، ص. □□□) این امر مستلزم تاکید بر فرهنگ کاری، عقلانیت اقتصادی، ارتباطات موثر، وقت شناسی و اعتمادانگیزی. گرایش او چنین بود: «کمتر ولی بهتر (لنین کمتر، ولی بهتر، جلد □□، ص. □□□). و این نقد پیشاپیش او به ایدئولوژی کیلویی بود که بعدها حاکم شد و برای کیفیت فرآورده ها ارزشی قائل نبود.

حسابرسی و نظارت دارای اهمیت درجه ی اول بود. ناگزیر باید از دستگاه هایی که سرمایه داری برای حسابرسی ایجاد کرده است، مثل بانک ها، سندیکاها، پست، تعاونی های مصرف، و اتحادیه های کارمندان و شاغلین، استفاده کرد. بانک های بزرگ آن نوع از دستگاه های دولتی اند که بدون آن ساختمان سوسیالیسم نامیسر است. بانک های بزرگ آن نهادهایی هستند که ما برای ساختمان سوسیالیسم نیاز داریم و ساخته و پرداخته از سرمایه داری تحویل می گیریم، در این میان وظیفه ی ما اینست که هر آنچه که در آن سرمایه دارانه است و موجب بروز ناهنجاری در آن است از بین ببریم. یک بانک واحد بزرگ با شعبه های متعدد در همه ی نواحی، در هر کارخانه، این خود □ دهمش یک نهاد سوسیالیستی است. این یعنی حسابرسی تولید و توزیع در مقیاس کل کشور و این بنوعی استخوانبندی جامعه ی سوسیالیستی است. برای انجام اینکار فقط به یک اعلامیه ی دولت پرولتری نیاز داریم که کارمندان را به کارمندان دولتی تبدیل کند. (لنین، آیا بلشویک ها قادر به حفظ قدرت خواهند بود؟ جلد □□، ص. □□□)

تروتسکی نقد انقلابی مارکسیستی به آمریکا گرایی را با پیامی برای درس آموختن از آمریکایی ها پیوند می زند: «کمبود ما تکنیک آمریکایی ها و تجربیات کاری شان است. علوم پیش شرط تکنیک است: علوم طبیعی، فیزیک، ریاضیات، ما شدیداً به آموختن از آمریکایی و تقلید از آنان در این عرصه ها نیازمندیم. ما باید به بلشویم صبغه ای آمریکایی بدهیم. این وظیفه ی ماست. ما باید خود را از دید فنی آمریکایی بکنیم.» (تروتسکی، اروپا و آمریکا، ص. □□□) اینکه تبدیل حقوقی کارمندان خصوصی به کارمندان دولتی موجب رویکرد سوسیالیستی به کار نمی شود، و اینکه رشد فنی در آمریکا در ارتباط متقابلی با سطح رشد و گسترش فردیت قرار دارد و در بطن سیستم حقوق بورژوازی حرکت می کند و انگیزه ی آن مبارزه ی طبقاتی است مورد توجه لنین و تروتسکی قرار نمی گیرد.

بلشویک ها دستگاه دولتی را از تزارها گرفتند و فقط کمی با روغن شوروی چرب کردند. (لنین، درباره ی مسئله ی ملی و یا خودمختاری آنان، جلد □□، ص. □□□) حزب هم همینطور. رهبری حزب، رهبری دولت را تشکیل می داد. در ادارات دولتی بوروکراسی، تفرعن، پنهان کاری، لحن آمرانه، و حق بجانبی حکومت می کرد. عقب ماندگی در قاعده ی هرم در ارتباط متقابلی با عقب ماندگی در راس هرم داشت، بدون انتخابات عمومی، مطبوعات آزاد، و آزادی اجتماعات، و مبادله ی افکار زندگی در هر نهاد عمومی پژمرده می شود، و به چیزی ظاهری تبدیل می شود، که در آن بوروکراسی بمنزله ی تنها عامل باقی می ماند. (روزا لوکزامبورگ، درباره ی انقلاب روسیه،)

استالین از چیزی شروع کرد که موجود بود. دستاورد او این بود که جهانی را که سوسیالیست ها و کمونیست ها آرزویش را کشیده بودند وارونه کرد. بجای پیشرفت بسوی فردیت آزاد (مارکس) به ایوان (مخوف) و پتر کبیر بازگشت که به مردم به چشم خمیری می نگریست که باید انسان آینده را توسط آنان پخت.

از آنجایی که شرایط عینی و ذهنی ای که سرمایه داری ایجاد می کند کاملاً وجود خارجی نداشتند می بایست اراده و خواست موفقیت جایشان را پر کند و به تاریخ نارو بزند. در صورت جهش از روی «مراحل تکاملی طبیعی» ولنتاریسم حاکم می گردد. این امر خصلت نمای نوع عمل در صورتی است که شرایط عینی و ذهنی فراهم نیامده باشد. خط مشی روشن است چون رهبر پر تدبیری آن را معین کرده است، و حتی آنچه که ناممکن است ممکن می گردد، کادرها فقط وظیفه دارند این رهنمود ها را به پانین برسانند. طرز تفکر اصحاب ژزونیت ها حاکم می گردد: هدف وسیله را توجیه می کند. اگر نتوان به اهداف دست یافت بدروغ متوسل می شوند و یا دشمن را عامل عدم موفقیت می خوانند. بسیاری از محاکمات سال های سی در شوروی بخاطر پرده پوشی ناکامی های کاربرد شیوه های ولنتاریستی برای نیل به اهداف ذهنی گرایانه در اقتصاد براه انداخته شد.

سوسیالیسمی که از پانین و توسط مردمی که به بلوغ دست یافته اند و نقادند ساخته نشود و پشتیبانی نگردد، فرجام موفق نخواهد داشت. نظام هایی که پس از جنگ جهانی اول و دوم برپا شدند فقط تا مرحله ی انحصار دولتی رسیدند که حتی خلاقیت ضرور برای چیره شدن بر انقلاب علمی و فنی را بر نمی تابید. حداکثر ایده آل بوروکراسی حزبی آن دسته از مهندسی بود که ابزار نوسازی و عقلاتی کردن تولید را می ساختند و مشارکت آنان در دموکراسی سوسیالیستی به حق پیشنهاد دادن برای نوآوری ها محدود ماند.

اکنون پس از فروپاشی شوروی سرمایه داری بمنزله ی یک سیستم اقتصادی و اجتماعی درست آنطوری عمل می کند که در مانیفست پیش بینی شده بود، با از میان رفتن موانع گویا سرمایه داری بخود آمده و همانگونه عمل می کند که مختص سرشت آنست. برخی از محافل چپ چنین شعار می دهند که اگر سرمایه داری بدین منوال ادامه یابد بشریت به بربریت خواهد رسید، (لوکزامبورگ و کائوتسکی) پس باید برای برقراری سوسیالیسم مبارزه کرد. ولی ایما ما در آستانه ی سوسیالیسم ایستاده ایم. اگر چنین نیست پس آیا باید منتظر ماند تا روند جهانی شدن همه ی زوایای جهان را تسخیر کند و روز بروز ما شاهد کثافت کاری های آن همچون بحران ادواری بازار بورس و بحران مالی کنونی باشیم؟ یا اینکه باید برای تحقق حداقل استانداردهای مدنی مبارزه کنیم و آنرا چون پیش شرط های باز نگاه داشتن دورنمای سوسیالیستی بدانیم و از یاد نبریم که دموکراسی و حقوق بشر فقط بر پایه ی مناسبات قدرت و مالکیت سرمایه داری دوام نخواهد داشت. ما نباید از یاد ببریم که جامعه نه می تواند انقلاب و شورش و نافرمانی را منع کند و نه جلوی آنرا بگیرد. و اینکه روند جهانی شدن هم بدون بروز تضادهای حاد طی نخواهد شد و مردم در برابر همه ی پیامدهای منفی آن قیام خواهند کرد و مبارزه ی طبقات و لایه های اجتماعی تحول یافته، و جریان های سیاسی و احزابی با برنامه های گوناگون به صحنه خواهند آمد و در این مبارزه شرکت خواهند کرد.

مبارزه ای که در حاشیه ی تولید علیه جهانی شدن از نوع سرمایه داری در جریان است مبارزه ای است علیه سرمایه داری اما با عناصر ضد مدرنیته در اینجاست که آمریکایی ستیزی دارای جنبه های خطرناکی است که تمام دستاوردهای پیشرفت را که زمانی آمریکا نمایندگی می کرد و ما در بحث های دوران انقلاب اکتبر (اقتصاد و فرهنگ) شاهد آن بودیم زیر علامت سؤال می برد. آمریکایی ها خودشان با سیاست از موضع قدرتشان که توسعه طلبانه و سلطه گرانه بوده است تیشه به ریشه ی اعتبار جهانی خود زده اند اما هنوز دارای آن عناصری هستند که



می تواند در تمدن پیشرفته و عادلانه ی آینده جا داشته باشد. برای همین هم مواضع ضد آمریکایی پارادوکسیکال بنظر می آید و باید در مباحث سیاسی از کاربرد ساده دلالتی آن پرهیز کرد.. بدین خاطر هم هنوز نباید بورژوازی را از عملی کردن تعهد تاریخی اش معاف کرد. منظور همان رسالت تمدن ساز آنست که مارکس و انگلس بارها بر آن انگشت گذاشته اند.. جنبش سوسیالیستی در حرکت خود باید عناصر فردا و آینده ی جنبش را در خود ملحوظ کند و آنچه را طلب کند که در خدمت نیل به این فرماسیون باشد، بدین معنا که از همین امروز باید زمینه را برای تحقق آن تدارک ببیند.